

رساله در جواب سائلی

السید کاظم الرشقی

النسخة العربية الأصلية



رساله در جواب سائلی از چهار سؤال

من مصنفات

السید کاظم بن السید قاسم الحسینی الرشقی

جواهر الحكم، المجلد الثالث

شركة الغدير للطباعة و النشر المحدودة

البصرة - العراق

شهر جمادی الاولى سنة 1432 هجرية

بسم الله الرحمن الرحيم

عرض میشود : در خصوص حدیث شریف مشهور چه میفرمائید که کمیل بن زیاد علیه الرحمه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که ما الحقیقة حضرت چندین جواب فرمودند و او نفهمید باز پرسید حضرت بعد فرمود که چراغ را بردار صبح طالع شد اول بفرمائید که حدیث مزبور صحت دارد یا نه و ثانی آنکه بر فرض صحت حدیث حقیقة چیست و مراد کمیل از حقیقت چه بود اگر چنانچه حقیقة اشیاء بود چرا جواب شافی نفرمودند آنحضرت و اگر مراد حقیقت ذات جناب باری تعالی بود پس چرا جواب بطریق ملایمت از حضرت چه بود و این سؤال چه سؤالی بود نشنیده بود از آنحضرت که فرموده بودند ذات اقدس الهی مدرك نگردد و سؤال از ذات واجب تعالی حرام است و تکلم در ذات جایز نیست حقیقت مسئله را در کمال تفصیل بیان بفرمائید تا حقیقت امر منکشف و ظاهر گردد و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و من الله الالهام و الصواب .

جواب - اما لفظ حدیث ورد ان علیا علیه السلام اردف کمیل بن زیاد النخعی یوما علی ناقة التي ركب فقال کمیل بن زیاد ما الحقیقة قال (ع) ما لك و الحقیقة فقال اولست بصاحب سرك قال (ع) بلی لكن یرشح عليك ما یطفح منی فقال کمیل أو مثلك یخیب سائلا قال (ع) كشف سبحات الجلال من غیر اشاره فقال کمیل زدنی بیانا قال (ع) محو الموهوم و



ORIGINAL

صحو المعلوم فقال زدنی بیانا قال (ع) هتك الستر لغلبة السر فقال زدنی بیانا قال (ع) جذب الاحدية لصفة التوحيد فقال زدنی بیانا قال (ع) نور اشرق من صبح الازل فيلوح على هياكل التوحيد آثاره فقال زدنی بیانا فقال اطفأ السراج فقد طلع الصبح و این حدیث معروف و مشهور و در کتب ثقات و معتبرین مسطور و مذکور است و طرح این حدیث شریف اما بجهة عدم اطلاع بر معانی و اسرار مودعه در آن علی نهج المطابقة بطریقتهم علیهم السلام می باشد و جمعی چون عبدالرزاق کاشی و صاحب جامع الاسرار این حدیث را بمعانی باطله تأویل کرده اند و بطریق مذهب وحدت وجود کفر و باطل آن را بیان کرده اند و جمعی دیگر از علما تابع ایشان شده اند تصدیق ایشان در این نموده اند و مراد از حقیقت ذات واجب تعالی را دانسته اند پس ضلوا و اضلوا کثیرا و فقیر حقیر بمقتضی آثار اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم ان شاء الله بیان این حدیث شریف چنانکه از آثار و اخبار ائمه اطهار علیهم السلام استنباط و استفاده نموده در این مقام گوش زد خواص و عوام می نمایم تا هر کس که دیده بصیرتش بنور ایمان روشن شده باشد در فهم اینگونه احادیث احتیاج بمتابعت اعدا و ملاحظه کتب ایشان نداشته باشد و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ، بدان وفقك الله که ذات واجب سبحانه و تعالی بهیچ وجه معروف نگردد و او است مجهول مطلق و غیب مطلق و غیب الغیوب و غیب المکنون و ازل الآزال و الغیب المسکوت عنه و ذات بحت و مجهول النعت و ذات الساذج و ذات بلا اعتبار و منقطع الاشارات و منقطع الوجدانی و غیب الهویة و بطن کل باطن و ذکر مخفی و نورانی پس خلق از معرفت آن ذات احدیت مأیوس و طریق ادراک آن بای وجه کان مسدود نه بطریق کشف قدم در این میدان توان گذاشت و نه به کمیت تعقل و تصور در این مرحله تکاپو توان نمود کما قال امیر المؤمنین (ع) فی خطبته الیتیمیة ان قلت (مم هو ظ) فقل باین الاشیاء کلها فهو هو و ان قلت فهو هو فالهاء و الواو کلامه صفة استدلال لا صفة تکشف له ان قلت له حد فالحد لغيره و ان قلت الهواء نسبتته فالهواء من صنعہ رجع من الوصف الی الوصف و دام الملك فی الملك و انتهى المخلوق الی نفسه و الجأه الطلب الی شکله و هجم له الفحص الی العجز و البیان علی الفقد و الجهد علی الیأس و البلاغ علی القطع و السبیل مسدود و الطلب مردود دلیله آیاته و وجوده اثباته ، پس بهیچ وجه از وجوه و بهیچ نحو از انحاء از تصور و تعقل و بطریق کشف معرفت ذات واجب ممکن نباشد چرا که میانه مدرك و مدرك مناسب شرط باشد و کشف عالی را بالذات عند السافل محال و الا لازم آید که سافل منعدم و باطل باشد و این است معنی قول امام صلوات الله علیه ان لله سبعین الف حجاب لو کشف واحد منها لاحترقت سبحات وجهه ما انتهى الیه بصره من الخلق ، الحاصل این مسئله بسرحد ضرورت رسیده و در وضوح و ظهور که متفق علیه کل است و کلام در این مقام صورت ندارد چرا که کل در این مسئله در تصور قصور شریک اند اما در تصدیق اختلاف دارند آیا ندیده کلیات جماعتی را که باینکه اقرار دارند که ذات واجب سبحانه تعالی مدرك نشود تکلم می کنند در صفات ذاتیه اش چون علم و قدرت بالاتفاق با اینکه صفات ذاتیه اش عین صفات است فذرهم و ما یفترون پس چون دانستی که معرفت ذات واجب ممتنع می باشد پس خواهی دانست که ما مکلف بمعرفت حقیقت ذات نمی باشیم و الا لازم می آید تکلیف ما لایطاق پس مکلف می باشیم بمعرفت ظهور آن ذات مقدس در مظاهر و آثار چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه مقدمه فرمودند که : رجع من الوصف الی الوصف و دام الملك فی الملك و انتهى المخلوق الی مثله و الجأه الطلب الی شکله ، الی ان قال : دلیله آیاته و وجوده اثباته ، و چون دانستی این را پس بدان که موجودات در معرفت ظهور حق مختلف می باشند و کلیات آن بچهار مرتبه مجتمع میشود مرتبه اول مرتبه عوام از اهل ظاهر است و آن معرفت حق است چنانکه انبیا خبر داده اند و در کتب سماویه مذکور است و عقل بمعرفت آن ادراک می کند که بجهة حق تعالی وجودی می باشد کامل و منزّه از صفات نقصان و بعضی آن صفات را می دانند مثل علم و قدرت و حیوة و سمع و بصر و امثال آن و لکن معرفت ایشان در صفات اوهن از بیوت عنکبوت

است و ان اوهن البيوت لبيت العنكبوت لو كانوا يعلمون و ایشان بادی شبه مضطرب میشوند و متزلزل میگردند و باین سبب حرام است القای شکوک و شبهه بر ایشان و ایشان را بشبه انداختن که دین ایشان فاسد گردد و مشرک شوند پس وبال شرك ایشان برقه آن شخص می باشد و توحید این جماعت را توحید عبادت در اصطلاح تسمیه کرده اند و مرتبه دوم مرتبه خواص از اهل ظاهر است و آن معرفت حق است بنظر در آثار و مصنوعات و اختلافات اوضاع و تصورات هیأت و اطوار و استدلال بوجود صانع و صفات ثبوتیه و سلبیه بآثار و مصنوعات نمودن البته مقام ایشان در معرفت اقوی و اشد باشد از جماعت اول و ایشان در معرفت باشند و لیکن از معلول پی بعلت برند و از مصنوع استدلال بوجود صانع می نمایند چنانکه حق تعالی باین گونه استدلال در قرآن بجهت این مراتب بسیار نموده چنانکه فرموده که افلا یظنون الی الابل کیف خلقت و الی السماء کیف رفعت و الی الجبال کیف نصبت و امثالها من الآیات و قول حضرت امام حسین علیه السلام در دعای یوم عرفه اشاره باین مقام است و اهل این مقام چنانکه فرموده الهی امرتنی بالرجوع الی الآثار فارجعنی الیها بکسوة الانوار و هدایة الاستبصار حتی ارجع الیک منها کما دخلت الیک منها مصون السر عن النظر الیها و مرفوع الهمة عند الاعتماد علیها انک علی کل شیء قدير ، و مرتبه این طبقه اعلی تر از مرتبه طبقه اولی می باشد و توحید ایشان باصطلاح توحید ذات باشد و مرتبه سیم مرتبه معرفت باطن باشد و این معرفت حق سبحانه و تعالی است بمظاهر تجلیاتش و تجلی حق است بقلبش بحدی که غیر حق جملگی در نظرش باطل باشد و همه ما سوی الله را شیء مضمحل و بی اعتبار دانند و هیچ چیز را منشأ اثر جز حق نداند و حق را اظهر از جمیع موجودات بداند و از حق استدلال بخلق کند و از صانع پی بمصنوع یرد چنانکه حضرت صادق علیه السلام در این مقام فرموده ان الله اجل ان يعرف بخلقه بل الخلق یعرفون به بلکه این طبقه در نزد ظهور حق ظهوری نبینند چنانکه سید الشهداء و الصدیقین صلوات الله علیه میفرماید در دعای عرفه ایكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك متى غبت حتى تحتاج الی دلیل یدل علیك و متى بعدت حتى يكون الآثار هي التي توصلني الیک عمیت عین لا تراك و لا تزال علیها رقیبا و خسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبك نصيبا ، الدعاء ، و در این مقام است آنچه حضرت علی بن الحسین علیهما السلام در دعای حریق میفرماید : و ان کل معبود مما دون عرشك الی قرار ارضيك السابعة السفلی باطل مضمحل ما خلا وجهك الکریم فانه اعز و اجل و اکرم من ان تصف الواصفون کنه جلاله او تهتدی القلوب الی کنه عظمته ، الدعاء ، و در این مقام است که حضرت میفرماید مارأيت شيئا الا و رأيت الله قبله او معه ، و از این کلام کسی توهم نکند که مذهب ما وحدت وجود است باین معنی که ذات واجب چون بحر است و موجودات چون امواج که آن کفر است و زندقه بلکه این که گفتیم باین معنی است که وجود مستقل نیست مگر وجود واجب سبحانه و تعالی و باقی موجودات وجود ایشان بالعرض و بالتبع بلکه در حقیقت لا شیء محض چنانچه هر گاه سؤال کنند که در خانه چیست جواب میگوئی که سراج و نمی گوئی که سراج و اشعه با اینکه اشعه وجود ایشان غیر وجود سراج است و البته اثری از آثار سراج می باشد و اثر غیر مؤثر است و از کلام ما چنین توهم نکنی که ذات واجب بمنزله سراج است که آن غلط است بلکه سراج مثال برای فعل حق بلکه ظهور فعل است نه ذات فعل کما لا یخفی بلکه مراد آن است که چون شخص تأمل کند و نظر نماید در خود و امثال خود همه را فقیر و ناچیز و مضطر دانسته و همه را محتاج بخالق خود شناخته پس غنی بالذات و مستقل فی الحقیقة نباشد مگر ذات واجب سبحانه و تعالی و همه موجودات را چون نسبت باو دهند بمنزله عدم و لاشیء باشند چون نور سراج پیش نور آفتاب و حقیر فقیر در مشنوی خود این معنی را باین طریق بیان کرده :

مستقل نبود مگر ذات خدا جمله موجودات را نبود بقا

نی که موجودی نباشد در جهانیک وجودی باشد اندر جسم و جان

بلکه موجودات من غیر الثابتا تکثر هست از ذات و صفات

جمله کثرت نزد وحدت مضمحلان چنین توحید کن ای مرده دل

الحاصل در این مقام خلق مشهود گردد و لیکن باضمحلال و توحید اهل این مرتبه را توحید شهودی گویند و در این مقام است آنچه فقیر در مثنوی گفته‌ام :

وهم باشد وهم و کثرت بینتدیده بگشا دیده حق بینیت

تا به بینی جمله را نور خداست پس نظر کردن بغیر او خطاست

چشم را از علم اخباری پیوشدر عیانی جان من قدری بکوش

تا که توحید شهودی حاصلتآید و از جملگی بریادت

نور حق را در دلت بینی ظهور کرده باشد هم چو موسی کوه طور

الی ابیات و مرتبه چهارم که معرفت خاص الخاص و خصیصین و اهل باطن باطن است و ظهور حق ایشان را چنان مستولی شده که خود را بالکلیه فراموش کرده‌اند : چو او هست حقا که من نیستم ، چون خود را فراموش کردند جمیع اشیا را فراموش کردند حتی فراموشی را فراموش کردند و قطع نظر را قطع نظر کرده‌اند اشاره نکردن را اشاره نکرده‌اند و بالکلیه جبال انیت را مندک و مضمحل نموده‌اند که از ایشان اسمی و رسمی باقی نمانده در وجدانشان غیر از ظهور حق چیزی مشاهده نکنند و این است عالم محبت که اهل باطل از آن بعشق تعبیر کنند و این است نهایت مرتبه و آخرین درجه که از این بالاتر مقامی بجهة ایشان متصور نشود و این است منتهی معرفت او بحق در مقامات رسم که فوق این مرتبه در معرفت بجهة او ممکن نباشد و این است فنای فی الله و بقای بالله نعوذ بالله که کسی در این مقام توهم کند که عالم وحدت پیش آمده چون ازاله امکان نمود همان شیء واجب شد بلکه حق آن است که چون تجلی اعظم که آن ظهور حق است برای خلق چون ظاهر شد آنکس را جذب کرده از خود برد بحیثیتی که برای آن شخص ظهور و وجود در نزد ملاحظه آن نماند نه آنکه وجودش عین وجود حق باشد بلکه ظهور حادث حق است چنانکه بر اولوا الافئدة مخفی نباشد و این مرتبه را مرتبه توحید حقیقی گویند و ان شاء الله تعالی در حدیث لنا مع الله حالات ، این مطلب بتفصیل تام بیان خواهد شد و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ، پس مقام توحید حقیقی اقصی مقامات عارفین و اعلی درجات موحدین است که هیچ مقامی برای سالک عالی‌تر از این مقام نباشد پس دست هر کس بدامن جلالش نرسد و کبوتر تیزبر عقل هر چند سعی کند در هوای وسیع فضای او نپرد و هر جنگجو در این رزمگه قدم نتواند گذاشت و هر چابک‌سواری کمیت عزم در این میدان نتواند جهانید و چون کلیل مکرر از آن بزرگوار در مطاوی کلامش فهمیده بود که برای معرفت مقامی است که بالاتر از آن مقام نباشد و مرتبه‌ایست که برتر از آن برای سالک میسر نشود چون کلیل از اهل آن مرتبه و شخص آن مقام نبود که خود هیئت و کیفیت این نوع معرفت را از رموزات آنحضرت استنباط نماید لذا آن را سر دانسته چنانکه در واقع و نفس الامر می‌باشد در مقام خلوت و آن وقتی بود که آن

بزرگوار او را ردیف ناقه خود فرموده بود پس از آنحضرت سؤال کرد که ما الحقیقة یعنی چه چیز است آن حقیقت معرفت که از گلستان کلمات شما رایحه بمشام جان من میرسد و از عندلیب شاخسار اشارات و تلویحات شما نغمه از نغمات جانسوز بگوش هوش من میشنیده چه حقیقت باشد که بحقیقت آن حقیقت تخم حقیقت من افشانده و چه طریقت باشد که شجره مجاز در ارض قالبم نشانده چون کمال از اهل این مقام و طیر این در و بام نبود لهذا آنحضرت فرمود ما لك و الحقیقة یعنی تو را چه با حقیقة و تو را چه کار با سؤال از این طریقت چه سر بازی تو هنوز در بجمره گداز در گدازی و با قریبان مجازی نغمه پردازی هنوز نقد معرفت در بازار مجاز در رواج و صبح یقینیت بنسمات مجازیان در ازدواج دم درکش و قدم از این مرحله پس کش که این مقامی است بس عالی و مکانی است بس متعالی کبوتر فهمت کی در این هوا طیران تواند کرد و کمیت ادراکت چگونه در این میدان تکاپو کردن شاید این از اسراری است که هر کس او را متحمل نتوان شد و از رموزی است که هر کس بحقیقت آن نتواند رسید چون کمال خود را از صاحبان سر آن حضرت میدانست و خویشتن را از خواصان (غواصان ظ) این بحر محیط می پنداشت انکار حضرت را چون شنید و منع آنجناب را چون دید در مقام تحیر عرض کرد اولست صاحب سرك یعنی آیا من صاحب سر تو نیستم و وعاء علم تو نیستم که پیوسته در این میدان قدم میزد و گل مراد از گلشن این حقایق می چیدم و همیشه سینه من محل اسرار و قلم مهبط انوار تو بود و در بحار اسرار غواص من بودم و از صدفهای اشارات و تلویحات درهای غلطان من استخراج می کردم چه باعث شد که از این منصب عزل نمودی و چه واقع شد که از در مرا با صدهزار خواری راندی آخر نه من دیرینه چاکر توأم و کمینه غلام تو چون این ادعا امری بود بس عظیم و خطبی بس جسیم و بجهة قصور و جهل نه بطریق تقصیر و انکار لهذا آن حضرت صلوات الله علیه خواست که او را بر حقیقت امر آگاه کند و بر خطا و جهلش مطلع گرداند لیکن نه بطریق انکار که بیجبارگی از خود مأیوس شود پس باب علم که سؤال از آن بزرگوار است بر وی مسدود گردد لهذا آنحضرت فرمود بلی و لکن یرشح عليك ما یطفح منی یعنی بلی چنین است که میگوئی لکن تو متحمل اسراری میشوی که غیر از تو از ابناء زمان تو اصحاب جهل و عناد نمی توانند متحمل شوند نه اینکه جمیع آن حقایق و اسراری که در قلم مخزون است توانی متحمل شد بلکه از بحر اسرار نصیب تو رشی است و از گلشن حقایق بهره تو رایحه چگونه غواصی کنی در بحری که ساحلی ندارد و چون در گلشنی قدم توانی گذاشت که توانائی استشمام روایح آن نداری ترسم که هلاك گردی و از فیض مناسب مقام محروم شوی پس سکوت برای تو اولی و صحت بحالت انسب چون کمال از اشارات آنحضرت دانسته بود که برای هر سؤالی جوابی و بجهة هر تشنه آبی و برای هر دردی دوائی و برای هر بیماری طبیبی است و برای هر حقیقتی صورتی و برای هر باطنی ظاهری است پس عرض کرد أو مثلك یخیب سائلا آیا مانند تو کاملاً سائل را محروم کند و با وجود عطاء ذاتی تو چگونه دست رد بر سینه حاجتمندان میگذاری هر چند مطلب سراسر است و من اهل آن نیم لیکن مانند تو کاملاً تواند بیان فرماید بطوری که امثال من او را بفهمد و ادراك کند پس آنحضرت خواست که بیان کند و او را بر آن تنبیه کند و لکن بعبارات مختلفه مستفادیه در کون و بروز تا آنکه امر چنانکه در واقع عظیم است بنظر کمال سهل و حقیر نیاید پس بجهة عظمت شأن و نبالت مکان این مقام فرمود که کشف سبحات الجلال من غیر اشاره و این فقره اولی از آن فقرات یعنی حقیقت معرفت حق تعالی و اتصال بتجلی اعظم که عبارت از ظهورات حق است برای شخص در این مرتبه یعنی وصف حق خود را برای خلش بوصف حالی و حادث رسمی که او را هیچ مداخلیت در ذات قدیم واجب سبحانه و تعالی نمی باشد و آن منتهی معرفت شخص است برایش و آن مختلف میشود باختلاف مراتب تجلیات پس تجلی حق در حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله اولاً و بالذات باشد در مقام خلق نه در مقام ذات پس بواسطه آن حقیقت مقدسه تجلی کند برای ملئکه عالین که سجده بجهة آدم علی

نبینا و آله و علیه السلام نکردند و برای این حق سبحانه و تعالی فرمود چون ابلیس سجده نکرد که استکبرت ام کنت من العالین یعنی آیا استکبار امر نمودی یا از جمله ملئکه عالین بودی که سجده برای ایشان روا نبود پس تجلی نمود بواسطه ملئکه عالین بجهه ملئکه کرویین پس تجلی کرد بواسطه کرویین بجهه انبیاء و مرسلین پس تجلی کرد بواسطه انبیاء بجهه انسان پس تجلی کرد بواسطه انسان برای بهائم و حشرات الارض پس تجلی کرد بواسطه حشرات برای نباتات پس تجلی کرد بواسطه نباتات برای جمادات پس این ظهور در هر شیء می باشد و هر چیزی برایش این تجلی ثابت است و لکن اعظم تجلیات حق است برای آن شیء مثلا برای انسان تجلیاتی است بحسب مقاماتش تجلی عقلانی است و تجلی نفسانی است و تجلی روحانی است و تجلی مثالی است و تجلی جسمی است و اعظم تجلیات بآن تجلی صرف و تجلی قبل از تحدید آن بحد عقلی و بحد نفسی و بحد روحی و بحد مثالی و بحد جسمی و امثال این مراتب و آن تجلی امری است حادث و لیکن مطلق قبل از تقییدش بقیودات عقلیه مقیده چون عقل و روح و نفس و امثال اینها باز اوضح از این مثالی ذکر کنم که این مقام لغزش اقدام است و کفر و ایمان از اینجا جدا میشود مؤمنین ممتحنین می گویند که این تجلی اعظم یعنی تجلی صرف قبل از تقییدش بقیدی و تحدیدش بحدی و تعینش بتعینی خلقی است از مخلوقات حق و اثری از آثار فعلش که او را حق تعالی جهة تعریف و تعرف خود قرار داده که چون او را شناخته اند خدا را شناخته اند و آن است مقامات و علامات که حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه و آله در دعای هر روزه ماه رجب میفرماید فجعلتهم معادن لکلماتک و ارکانا لتوحیدک و آیاتک و مقاماتک التي لا تعطیل لها فی کل مکان يعرفک بها من عرفک لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقتک فتقها و رتقها بیدک بدوها منک و عودها (الیک ظ) ، پس گوئیم که حق تعالی خلق کرد حقیقه بسیطی متعینه بالذات را و او را جهة معرفت خود گردانیده پس او را حقیقت همه اشیا کرد در هر مرتبه بحسب آن مرتبه و چون جهة معرفت او است و هیئت توحید او است پس او را تجلی در اصطلاح نام کردیم و جلال و معلوم و توحید و نور و صبح طالع در این حدیث شریف تعبیر فرموده پس آن امری است حادث و جهة معرفت قدیم من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی چون حق را شناختی بهمان نهج که آن حقیقت بر امر آن دلالت می کند پس معرفت حق تعالی بمناسب مقامات برای تو حاصل شود و شناختن آن مقامات تو را ممکن نباشد مگر بکشف جمیع سبحات و حجب مانعه از حدود و هیئات و اوضاع و تعینات یعنی هر چیزی را که قلب ادراک می کند و خیال متوجه آن میشود و نفس بآن میل می کند یعنی ملاحظه نماید نکته جمیع هیولات عقل و روح و نفس و مدرکات و ادراکات ایشان را چرا که عقل در حینی که متوجه است بسوی این قیودات غافل از مبدء خود و نور تجلی حق است و سبحات عبارت از حجب است و کشف سبحات عبارت از خرق حجب است و حجب هشت است : اول حجاب اعراض و الوان از حرمت و صفرت و تعلقات شهوانیه و نفسانیه و نسب و شئون و اضافات و حرکات و افعال و اعراض و مطالب و هیولات جسدانیه مثل میل بصورت حسنه و محبت بایشان و این حجابی است غلیظ و با کثافت و لون آن اسود است در نهایت مرتبه کاللیل الدامس دویم حجاب اجسام است و آن اجسام بسیطه و مرکبه و قتیّه و عنصریه و ارضیه و حیوانیه و نباتیه و جمادیه و لون آن حجاب سیاه است لیکن سوادش کمتر از حجاب اول است و وقت آن حجاب زمان است و مکان آن بعد مجرد است سیم حجاب مثال است و آن مقادیر و هیآت و صوری است که محسوس میشود در رؤیا و مشاهده میشود در مرایا و طرف اعلایش متعلق بدهر است و طرف اسفلش منغمس بزمان است پس بذاتها فوق محدد جهات است و بالتبعیه در جوف آن و عاتب در آن و کامن در آن مثل کمون الماس در حجر و لون این حجاب سبزی است بسیار تیره و مایل بسواد و این حجاب لطیف تر از حجاب اول و دویم باشد چهارم حجاب هیولا یعنی ماده و عالم جوهر هبا و وقت آن دهر و مکان آن نور و در عالم تجرد سائر و آن اکوار و دوائر و لون آن کمد است و آن الطف از حجاب ثالث که الطف حجب باقیش بود

می‌باشد پنجم حجاب طبیعه است و آن مرکب نفس و مدفن صور روحیه است و مقبر باهل آن عالم و چون ایشان را اجل در رسد در آنجا دفن گرداند قال علیه السلام ثم رجعهم الى الطین و لون آن سرخ است مثل یاقوت و وقت آن دهر است و مکان آن نور ششم حجاب نفس است و در تمام نقش (نفس خل) است و آن صور مراتب عقلیه و تمیز مقامات الهامیه و وقت آن دهر است و مکان آن نور است و او از عالم سرور است و رنگش زمردی یعنی سبز در کمال شفافیت که ناظر در آن نظر کردن نتواند هفتم حجاب روح است و آن مساوی صور برزخیه است و اول تمیز و تشخیص و انوار و آن را رقایق در اصطلاح عرفا اطلاق می‌کنند و لون آن اصفر است در کمال صفت و وقت آن دهر است و مکانش نور است و غلظت آن از همه حجب کمتر است هشتم حجاب عقل است و در آن معانی است متکثره متمایزه بحسب درجات و مراتب معنویه و لون آن بیاض است و وقت آن دهر است و مکان آن نور است و در آن کثرت هست لیکن عین وحدت هست کثرت بالقوة وحدت بالفعل چون مداد که در او صور متمایزه می‌باشد لیکن غیر ظاهر است و معنی کشف این حجب ازاله این مراتب است از نظر و قطع نظر کردن از جمیع امور متعلقه بهر یک از این حجب از تشابه و تشارك و تشاکل و تماثل و تجانس و تقارب و تباعد و اجتماع و افتراق و معیه و بینونة و لمیه و انیه و ابانه و تحدید و تمیز و نفی و اثبات و ضم و تولد و تولید و معادله و افراد و جمع و کلیه و جزئیة و امتداد و اولیت و آخریت و تجویز و احتمال و فرض و شک و اعتبار و خط و من و الی و علی و کان و لو و قد و متى و زمان و مکان و انبساط و استداره و دخول و خروج و عزلت و خلوت (حلول خل) و اتحاد و ممازجه و تقلب و خصوص و عموم و اطلاق و تقيید و اناره و ظلمت و استناره و حرکت و سکون و نمو و وفول و شفافیت و کمود و رخاوت و لین و صلابت و تحلل و تخلخل و تکاسف و تقطع و ضرورة و صعوبت و سهولت و خشونت و نعومت و صلابت و التیام و فرجه و فرح و حزن و ضیق و سعه و مرض و صحت و عافیت و تعب و بلا و ضحك و بکا و نوم و یقظه و خلوة و ملا و شدت و رخاء و جوع و ظما و شبع و رواء و خلو و املا و فراغ و شغل و نطق و صمت و تعرض و ایماء و تلویح و اشاره و تلوین و تمرین و معروضه و عارضه و لذة و نفرة و کبر و صغر و ثقل و خفت و ترکیب و تألیف و تحویل و انقلاب و انتقال و تغیر و تبدل و غلظت و رقت و حدث و کلال و زکاء و بلادت و فهم و حمق و جهل و عقل و تصور و توهم و تخیل و شک و کشف و تفقد و احساس و لمس و شم و ذوق و سمع و بصر و تقدیر و تقدیر و طول و عرض و عمق و قرب و بعد و شکل و هیکل و وضع و جذب و دفع و هضم و مسک و امثال اینها از هیئات و حدود و هندسات و نصب و نسب و اضافات و احوال و کیفیات ملکوتیه و جبروتیه که تمامی این حجب و عوارض و متعلقات و جهات و اعتبارات آن باشند و معنی کشف آن قطع نظر کردن از آن است در وجدان نه در وجود پس بآن ظاهر میشود در وجدانش نور صرف و تجلی محض که ظهور حق است از برای آنکس نه بذات خدا چرا که آن ظهور خالق است و آن جهت تعریف و تعرف خود است و هیئت معرفت او است و آن تجلی صرف که عبارت از حقیقة معرفة حق است در این فقره مراد جلال است و آن را تعبیر بجلال کرده‌اند بجهة قهاریت و جبروتیه آن است که نزد ظهور او در وجدان و کشف جمیع ما سواه مضمحل و ناچیز گردند پس آن نور مرکب نیست چرا که ترکیب از سبحات است و غیر ملاحظه ذات است و جوهر نیست و عرض و مکان ندارد و زمان ندارد و هیئتی برایش نباشد کمیّتی و کیفیتی و جهتی و وضعی و اضافه برایش نیست چنانکه حق را باین صفات توصیف کنی پس فرقی میانه آن نور و حق نباشد از معرفت و تعریف و توصیف مگر فرقی که هست این است که این نور عبد است و حادث و واجب حق است و قدیم در این مقام برای توضیح این مطلب مثالی زنم تا کشف شود بر تو بدانکه نور سراج بالبدیهة و الضرورة عین ذات سراج نباشد اگر نه تغیر و تبدیل و زیاده و نقصان آن در سراج نقصان پدید آمدی و حال آنکه هر کس که نظر در آفاق و انفس دارد بالبدیهة میداند که

سراج بحال خود است بتغییر اشعه تغییر نیابد اگر کسی این را انکار کند خود را انکار کند پس سراج بتغییر اشعه متغیر نشود پس عین ذاتش نباشد چون عین ذاتش نشد پس اشعه اثر و خلق سراج باشد لکن آنچه از سراج منشعب میشود نور واحد است پس محدود میشود بحدود و با اعتبار (باعتبارات خل) هر حدی اسمی برایش ثابت میشود پس آنچه مرکب باشند از آن نور و از آن هیئت تغییر و تحدیدی پس چون آن حدود را از وجدان خود اگر شعور داشته باشند سلب کنند باقی نمیماند مگر آن نور صرف و تجلی محض سراج که آن نور وجدانی بسیط منشعب از سراج باشد که اثر و خلق سراج است پس آن نور بر هیئت معرفت سراج باشد چنانکه سراج حار و مضمی است همچنان آن نور نیز چنین است پس فرقی میانه آن نور و سراج نمی باشد مگر آنکه آن عبد نور و خلق سراج است و تقوی (تقوی خل) او را جز بسراج نیست و اشعه مکلف بمعرفت سراج نیستند چرا که سراج باب و وجه نار است و موجد و مؤثر فی الحقیقة نار است لکن چون اشعه را معرفت نار محال باشد چرا که نمونه آن در نار نیست پس راضی شد از ایشان منتهی معرفت ایشان را بمنتهی وصف ایشان و الا تکلیف بما لایطاق لازم میآید و بر این قیاس علی سبیل التقرب حق سبحانه و تعالی ذاتش را بهیچوجه نمی توانیم بشناسیم چرا که آن ممتنع است پس معرفت ما بجهات متعلقه بخلق متعلق گردند نه بذات حقیقی خدا که ،

ندارد ممکن از واجب نمونهچگونه داندش آخر چگونه

و این سبب است که حق تعالی تنزیه کرده نفس خود را از وصف جمیع واصفان چنانچه در کلام مجید خود فرموده سبحان ربك رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین چون تنزه از وصف کل کرد از پیغمبران و من یحذو بحذوهم چرا که ایشان وصف کردند حق را بآنچه خود را برای ایشان وصف نموده بوصف لایق بحال ایشان نه لایق بذات خود را و الا تکلیف ما لایطاق که آن قبیح است عقلا لازم میآید و باین سبب است که اهل معرفت میگویند در شهد الله انه لا اله الا هو ان وصف الحق للحق بالحق حق و وصف الحق للخلق بالخلق و این معنی بر اولو الابصار مخفی نباشد و بعبارت اخری حق تعالی خود را وصف کرده برای ما بدو طریق از بیان و توصیف وصف حالی و مقالی قال علیه السلام یا من دل علی ذاته بذاته ، و فی الحدیث اعرفوا الله بالله ، و بعبارت اخری بگو که حق تعالی دو نوع از مشعر بجهة فضل و رحمت خود بما کرامت فرموده مشعری برای معرفت خود خاصة و مشعری برای معرفت خلقتش چون جهات تعریف خلق بر چند گونه می باشد جهات معنویه و جهات روحیه و جهات نفسیه و جهات خیالیه و جهات برزخیه و جهات حسیه شهودیه پس آن مشعر منقسم میشود بسوی عقل و روح و نفس و خیال و حس مشترك و حواس پنج گانه ظاهر است چون در حق سبحانه و تعالی تعدد جهات و اختلاف حیثیات از معنویه و صوریه از کمیة و کیفیة از جوهریه و عرضیه و جنسیة و فصلیة و از تجرد و مادیة و فلکیة و عنصریة از جمادیة و معنویه و امثالها من الکثرات نبود پس آن مشعر نیز در طرف وحدت و محض بساطة خود باقی مانده پس شخص حق را بطریق عیان که از غایة ما یمکن فی حقه که بجهة او بالاتر از او ممکن نباشد مگر بآن مشعر و در آن مشعر نیز اختلاف بوجهی نباشد و آن مشعر را استعمال نتوان کرد مگر وقتی که سایر مشاعر و قوی از کار بایستد آیا نمی بینی که در حال ادراك معانی ادراك صورت نتوان کرد و در حال ادراك صورت ادراك جسم نتوانی کرد و همچنین چون خواهی که حق را شناسی باید التفات بآن مشاعر را قطع کنی بدون التفات و اشاره که آن نیز از سبحات است و باین سبب فرمود کشف سبحات الجلال من غیر اشاره و بعبارت اخری بگو که حق دو نوع تجلی برای خلق کرد بتجلی اول شناساند خود را بخلقش و بتجلی ثانی خلقش را بعضی را با بعضی و شخص باین دو تجلی موجود است پس تجلی ثانی برای خلق است در معرفت خودشان و تجلی اول برای خلق است در معرفت حق و بتجلی اول نتوان رسید مگر بقطع نظر از تجلی ثانی و اینهمه تکرار

عبارات بجهة آن میکنم که این محال مزال اقدام است در این مقام هلاک شد هر که هلاک شد و نجات یافت هر که نجات یافت پس هر کس که بگوید که بعد از ازاله سبحات و کشف این باب باقی میماند ذات واجب یعنی ذات واجب مشهود میشود چنانکه میگوید پس از این برآی و خود را از میان بیرون کن و مدرک و مشاهد حق را بین فهو الشاهد و المشهود ،

جمال یار که پیوسته بقرار خود استچه در خفا و چه در جلوه بر قرار خود است

هم او است آینه هم شاهد است و هم مشهود زیر زلف و خط و خال پرده دار خود است

هم او است عاشق و معشوق و طالب و مطلوب براه خویش نشسته در انتظار خود است

و مثل قول ایشان :

گاه خورشیدی و گاه دریا شویگاه کوه قاف و گاه عنقا شوی

و امثال این کلمات و اشعار باطله و اعتقاد این کفر و زندقه و خروج از دایره شریعت محمدی صلی الله علیه و آله است و هر کس بگوید که بعد از ازاله سبحات و اندکاک جبل انیات وصف و ظهور و تجلی حق که برای خلقتش بخلقش کرده باقی مانده او مشهود گردد و آن صفت استدلال حق باشد بطور کمال که اکمل از آن برای شخص میسر نشود و شدت و ضعف آن مختلف شود بشدت و ضعف مراتب وجود چون حادث قابل قوه و ضعف می باشد و زیاده و نقصان را احتمال میرود در هر چه آن تجلی بیشتر که اول مظاهر حق است معرفت کامل تر باین سبب است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود ما عرف الله احد الا انا و انت ، در وقتی که حصر حقیقی باشد باثبات قولش صلی الله علیه و آله ما عرفناك حق معرفتك ، چرا که وصف حق خود را برای هر کس بحسب مقام و مرتبه او باشد پس هر کس که چنین اعتقاد کند آن اعتقاد و عین توحید و ایمان باشد که مطابق و موافق طریقه شرع مصطفویه است پس حق را در این مقام تحصیل کردن بجهة دقت مأخذ و صعوبت ملك آن کمال صعوبت دارد لا یهتدی الیه الا من نور الله قلبه بنور المعرفة و سقاه من حوض الجنة فافهم و فقیر حقیر همین مطلب را در مثنوی بیان کرده ام :

هیچ نسبت خلق را نبود بحقاو حق است او حق است او است حق

او منزله از صفات و ذات ما او مبرا از همه حالات ما

نیست ممکن هیچ سالک را وصولدر مقام ذات حق غیر از جهول

او چه داند حق چه و خلقتش چه استاو چه داند خود که و واجب که است

او مجرد کرده خود را از خودیاو رسیده در مقام یخودی

لیک غافل بود کو خود در کجا استاین مقام از حق بود یا خلق راست

چون صفات حق شده ظاهر در آنگفت حق است و براند این بر زبان

من حقم من حق منم معبود تو من وجود مطلقم مسجود تو

من همانم کو تو او را عابدیان خداوندم که او را ساجدی

هم منم سلطان و هم خدمت گذارهم منم مشهود هر شهر و دیار

دف منم هم مطرب و ساغر منمهم شراب و جام و هم دلبر منم

لیلی و مجنون نبوده غیر نامهم منم عاشق منم معشوق نام

الی ان قلت :

بین چسان این ملحد برگشته بختاز دیار اهل حق برسته رخت

او فکنده خویشتن را در ضلایل پس خلاصیش محال آمد محال

بس مرید و تابعش جمعی خرائمی شوند و می کنند آنچه توان

چون دانستی این مطلب را و غور کردی در آن تو را منزله کبریت احمر باشد چرا که حق را از باطل و صحیح را از فاسد امتیاز داده و اکثر و اوضح از این ممکن نباشد و ما توفیقی الا بالله العلی العظیم و این مقام در اصطلاح عرفا مقام فؤاد و نور الله و علم بحت و عالم لانهایه و محل اتحاد وصف و واصف و ظهور و مظهر و محب و محبت و عالم وحدت و مقام فنا و عالم بقا و در اصطلاح اهل بیت اطهار سلام الله علیهم نور الله و علم و جلال و معلوم و سر واحدیت و نور مشرق از صبح ازل و صبح طالع و صفة الله و آیه الله و مقامات و علامات و آیات و امثال این از عبارات هر گاه خواسته باشیم ذکر مأخذ این عبارات و اصطلاحات را کنم طول می کشد خیر الکلام ما قل و دل پس چون دانستی معنی کشف سبحات الجلال من غیر اشاره که فقره اولی از آن فقرات است پس سایر فقرات دیگر همه بهمین مضمون و همین مراد می باشد پس از آن فقرات باقی نماند مگر بیان ظاهر الفاظ پس میگویم و لا حول و لا قوة الا بالله که چون کمیل لوح حقیقتش از این صور عاری در مقام جبروت ماند پس اراده بیان کرده فقال زدنی بیانا یا امیر المؤمنین پس آن حضرت فرمود محو الموهوم و صحو المعلوم یعنی حقیقة عبارت است از محو کردن موهومات که جهات و اعتبارات خلقیه باشد از آنچه تا حقیقة صحو شود یعنی آشکار گردد برای تو و معلوم شود آن تجلی اعظم برای تو در حق تو در وصف حق که بجهة تو باشد باز حقیقت مسئله او را معلوم نشد چرا که چیزی که خود بآن نرسیده باشد و سابق از آن سخن نشنیده باشد در اول مرتبه برایش غریب و بجهة عدم استیناس آن بآن امر عجیب مشاهده می کند فقال زدنی بیانا قال علیه السلام هتك الستر لغلبة السریعی حقیقت معرفت الهی عبارت است از هتك الستار و دریدن حجب مانعه از ملاحظه حق هر چه در او غیریت لحوظ است حتی محبت که آن حجاب است میانه محب و محبوب قال الصادق علیه السلام المحبة حجاب بین المحب و المحبوب ، و آن همان حجب است که مذکور شد بجهة غلبه ظهور سر مقنع بالسر که آن فؤاد و آن مشعری است که بآن حق را شناسند که در کمال شرافت و بساطت می باشد و آن محبوب است بحجب هشتگانه معروفه چون سراج

که در وسط گذاری و هفت پرده دور آن کشتی چون آن پرده ها را برداشتی آن سراج که ظهور حق است برای تو ظاهر شود چون نور آفتاب ظاهر شود نور سراج مضمحل و مستهلك گردد نه اینکه عدم شود و ذکر تفصیل مراتب ستر و کیفیت هتک آن در اینجا مناسب نمیدانم لکن بآنچه سابق مذکور شد حقیقه امر را بتواند فهمید و چون کمال از اهل حقیقت نبود پس حقیقت امر بآن منکشف نشد فقال زدنی بیانا قال علیه السلام جذب الاحدية لصفة التوحيد مراد باحدیت همان نور است و مراد بصفة توحيد سبحات جلال است چرا که فی الحقیقه جمیع این امورات آثار و مظاهر تنزلات همان نور می باشد و آخر آن شیء صفة آنست و مراد بجذب کشیدن آن شیء است بجانب خود و او را غافل از ماسوی خود نمودن است فقال زدنی بیانا قال علیه السلام نور اشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحيد آثاره مراد از نور حقیقه است و مراد از صبح ازل مشیت است که اول ظهور شمس ازل است که ذات واجب تعالی است و مراد بهیاکل توحيد هیأت تنزلات آن نور است که ظاهر بر هیئت باطن است و صورت بر مثال حقیقت است و مراد بآثار افعال و اعمال و حرکات و سکات شخص است و براهین هر یک از این مطالب در محل خود مذکور است و خلاصه معنیش آن است که حقیقه نوری است که مشرق و ظاهر یعنی حادث شده از مشیة الله تعالی که لایح و ظاهر میشود بر صفة هیکل توحيد که هیئت انسانیت باشد آثار و افعال آن نور چرا که او است امر الله که قوام همه موجودات باو است و او ذات است و سایر مراتب انسانیت همه صفات است باین سبب اسناد و نسبت افعال بآن شده فافهم و لاتکن من الغافلين ، فقال زدنی بیانا قال علیه السلام اطفأ السراج فقد طلع الصبح یعنی در نزد ظهور صبح مشیت از افق حقیقت چراغهای قوی و مشاعر و ادراکات را که بآن در ظلمات جسد استضاء می نموده خاموش کن یعنی التفات بمدرکات عقلی و نفسی و خیالی و وهمی و برزخی و حسی مکن خورشید را نجسته کی باین چراغها حقیقت بر تو منکشف شود و در این فقرات اجمال تفصیل می باشد و بیان آن مؤدی بتطویل است و بهمین ختم کنیم پس از این بیان خواهی فهمید که مراد آن بود که حضرت (ع) در اول از بیان ابا فرمودند تا کمال بمرتبه خودش عالم گرداند بلکه او را قابلیت فهم این معارف و مطالب نیست و بعد بیان فرمودند برای اهلش ، رب حامل فقه الی من هو افقه منه ، و کمال نیز از ظاهر آن چیزی فهمید هر چند بحقیقه نرسیده باشد یا در اخیر برو ظاهر شده باشد و الله اعلم ، تمت بالخیر و العافیة .

سؤال - زحمت کشیده لطف فرموده حدیث لو علم ابو ذر ما فی قلب سلمان لقتله را بیان فرمائید که این حدیث معتبر میباشد در نزد علما یا نه چنانچه صحتی داشته باشد توجه فرمائید .

جواب - اما در اعتبار این حدیث تشکیکی نیست و همه علماء او را تلقی بقبول کرده اند و در کتب معتبره مذکور است از آن جمله کافی کلینی ثقة الاسلام روایت کرده است که در بین کتب شیعه از این کتابی معتبرتر نیست و اصل این حدیث بدین طریق است در روایت شیخ کلینی فی الکافی احمد بن ادریس عن عمران بن موسی عن هرون بن مسلم عن مسعد بن صدقة عن ابی عبدالله علیه السلام قال ذکرک یوما تقیته عند علی بن الحسین (ع) فقال والله لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله و لقد آخا رسول الله صلی الله علیه و آله بینهما فما ظنکم بسائر الخلق ان علم العلماء صعب مستصعب لایحتمله الا ملک مقرب و لا نبی مرسل و عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان و انما صار سلمان من العلماء لانه امرء منا اهل البيت (ع) فلذلك نسبت به الی العلماء ه ، و روات این حدیث قطع نظر از اینکه در کافی مذکور است ثقة الاسلام از ثقة میباشد و حدیث صحیح میباشد و به این مضمون احادیث بسیار وارد شده از آن جمله روایت جبرئیل بن احمد ابوعبدالله الارمی و سهل بن زیاد عن منحل عن جابر بن یزید الجعفی عن ابی جعفر علیه السلام قال دخل ابو ذر علی سلمان

و هو يطبخ قدرا له فيبينهما (قدرا فيينا هما خل) يتحدثن اذا انكبت القدر على وجهها على الارض فلم يسقط من مرقها شيء فعجب من ذلك ابو ذر عجا شديدا فاخذ سلمان القدر فوضعها على حالها الاول على النار ثانية و اقبلا يتحدثن فيينا هما يتحدثن اذا انكبت القدر على وجهها فلم يسقط من مرقها و لا من ودكها قال نخرج ابو ذر و هو مذعور من عند سلمان فيبينما هو متفكر اذا لقي امير المؤمنين (ع) قال له ابو ذر يا امير المؤمنين رأيت سلمان صنع كذا و كذا فعجبت من ذاك فقال عليه السلام يا ابا ذر ان سلمان لو حدثك بما يعلم لقلت رحم الله قاتل سلمان يا ابا ذر سلمان باب الله في الارض من عرفه كان مؤمنا و من انكره كان كافرا و ان سلمان منا اهل البيت هـ ، و از آن جمله حديثي است كه سلمان . . . امير المؤمنين (ع) كرده گفت : يا قتيل كوفان لولا قال الناس لسلمان آه واشوقاه رحم الله قاتل سلمان لقلت فيك قولا تسمئز منه النفوس يا محنة ايوب قال اتدري ما محنة ايوب قال لا قال (ع) لما كان عند الانبعاث عند المنطق شك ايوب في ملكي و بكى فقال هذا امر عظيم و خطب جسيم (خطب جليل و امر جسيم ظ) فادعى الله اليه اتشك في صورة انا اقته اني ابتليت آدم بالبلاء فوهبته له بالتسليم بامرة امير المؤمنين (ع) و انت تقول هذا خطب جسيم و امر عظيم (هذا خطب جليل و امر جسيم ظ) فوالله لاذوقنك (لاذيقنك ظ) الحديث ، و شكى در اين نيست كه بجهت اهل كمال و متجاورين از صداع قيل و قال درجات و مراتب است در علم كه اهل نقصان نتوانند آن را ادراك كرد بعضى بجهت عدم قابليت ايشان بجهت انموذج از آن در ايشان و اين على است بالنسبة بسافل و بعضى بجهت عدم تصفيه و تزكية و عدم ازاله اوساخ و كدورات در آن هيئات نمى توانند كه ادراك كنند آنچه را كه ارباب تصفيه و اصحاب تزكية او را ادراك ميكنند پس خيال ميكنند كه آن كفر است و تكفير قائل مينمايند از اين جهت است كه حضرت سيدالشهداء (حضرت سجاد ظ) (ع) ميفرمايد در اشعار منسوب بآن بزرگوار :

انى لأكتم من على جواهره كى لا يرى العلم ذو جهل فيفتننا

و قد تقدم فى هذا ابوحسن الى الحسين و وصى قبله الحسن

يا رب جوهر علم لو ابوح به لقليل لى انت ممن يعبد الوثنا

و لاستحل رجال مسلهون دمی يرون اقبح ما يأتونه حسنا

و حضرت امير المؤمنين عليه السلام ميفرمايد ان هيئنا لعلماء جما لو وجدت له حملة و ايضا فرموده اندمجت على مكنون علم لو بحث به لاضطربتم اضطراب الارشية فى الطوى البعيدة و حضرت صادق (ع) ميفرمايد كه ما كل ما يعلم يقال و لا كلها يقال حان وقته و لا كلها حان وقته حضر اهله . و ليكن نه هر كس كه ادعا كند كه از اهل سرم تصديقش بايد كرد بلكه اهل سر كسانى ميباشند از مؤمنين ممتحنين و بعض از صفات آنها آن است كه هرگز ميل بكتب اهل ضلالت و جهالت يعنى صوفيه نكنند و استدلال بكلام ايشان ننمايند و از احاديث اهل بيت عليهم السلام تجاوز نكنند و جميع آنچه عوام الناس بر آن ميباشند تصديق كنند و در هر مطلبي چهار دليل داشته باشند يكي دليل عقل دويم دليل از آفاق و انفس كه عبارت از عالم باشد سيم دليل از احاديث اهل بيت (ع) چهارم دليل از قرآن باشد چون بر هر مطلبي اين چهار دليل توانستند اقامه كرد و اعتقاد بآنچه كه خلاف شريعت در ظاهر است نكنند و مردم را بوهم نيندازند سر سوزنى و از طريقت اهل بيت عليهم السلام منحرف نشوند چنين اشخاص در نزد ايشان است از اسرار و علوم و معارف كه هر گاه جاهلين امر آن را بشنوند كفر دانند و ليكن آنچه آن عارف ميگويد مخالف ندارد و هيچ وجه مگر آنكه جهال

نمیدانند کیفیت اطباق را لکن مؤمن ممتحن هرگز تفوه نکند بچیزی که مخالفت ظاهر شریعت باشد و الا مؤمن ممتحن نباشد بان چیزی که مردم بآن نسبت او را کافریا مشرک بدانند چنانکه فرموده اتقوا مواضع التهمة بلکه ظاهر حضرت صادق علیه السلام میفرماید که هیچیک اشد در عداوت بما نیست از کسی که اسرار ما را فاش کند و هر کس که اسرار محمد صلی الله علیه و آله را فاش کند ملعون است ملعون است و چنان کسی موفق بجهة تحمل اسرار نخواهد بود تا نگویند جمع از ابطله که آنچه اینها میگویند از مسئله وحدت وجود و انقطاع عداوت و نفی اختیار از حق بمعنی ان شاء فعل و ان شاء ترك و استجنان اعیان ثابته در غیب ذات واجب تعالی و اتحاد قابل و مقبول و فاعل و مفعول و امثال اینها از مزخرفات از جمله اسراری است که مردم متحمل آن نتوانند شد غلط است بلکه اینها از مسائل اصولیه اعتقادیه است که لازم است اطلاع بر آن بر آن نهجی که در ظاهر شریعت مکلف شده ایم بلکه اشخاصی که متحمل نتوانند شد و خواهند اظهار کرد بر آنها اسرار نمی آموزند که از جمله شرایط ایمان بطور کمال سکون قلب است و طمأنینه نفس است و عدم التفات بامور دینی (دنیه ظ) و اینها از لوازم و شرایط میباشند ان فقد الشرط فقد المشروط الله اعلم حیث يجعل رسالته آیا نمی بینی از تحمل اصحاب چون سلمان و جابر بن یزید جعفری رحمهما الله کسی نشنیده چیزی که مخالفت ظاهر شریعت باشد یا اینکه آنچه که می گفتند ما از ایشان قبول میکردیم نظر متابعت ایشان و موافقت ایشان با ائمه طاهرين عليهم السلام پس قطع داشتیم که ایشان فهمیده اند چیزهای را که ما نفهمیده ایم اما آن کسی که لا الی هؤلاء بلکه مذبذبین بین ذلك باشد چگونه حکم میتواند کرد که از جمله اسرار است بلکه اکثر علوم خود را می بینم که از اعداء اخذ میکنند و ایشان را اهل معرفت میدانند آیا نمی بینی که انقطاع عذاب را ابن عربی و استادش غزالی و امثال از ایشان از گمراهان قائل شده اند و از علما هر کس که قائل شده بجهة متابعت ایشان بود و قدم مشیه و اراده اول کسی که بآن قائل شده حسن بصری بود لعنة الله علیه پس متکلمین از اشاعره او را تابع شدند پس ابن عربی آن را بلباس غرور دیگر زینت داده تا بعض متشبهین قبول آن کردند و همچنین اقوال دیگر ایشان که الآن بجهة ضیق مجال ترك مینمایم و ان شاء الله و تعالی این مسئله را در بیان تفصیل از صفات مؤمنین ممتحنین بیان خواهیم کرد .

سؤال - زحمت کشیده بفرمائید مسئله طینت را و آنکه حضرت فرموده اند که السعيد سعيد في بطن امه و الشقي شقي في بطن امه بطریق تحقیق ان شاء الله و تعالی (رفع ظ) شبهه شود .

جواب - بدان که از اصول مذهب بلکه از ضروری دین است که اقرار کنیم که حق تعالی فاعل ظلم و قبح نمیباشد بلکه عادل و حکیم متفضل صاحب رحمت واسعه میانه او و خلقتش هیچ نسبت و قرابتی نیست و اتصالی و انفصالی نباشد و او را هیچ حاجتی بخلقتش بهیچوجه من الوجوه نیست و این مطلب از جمله چیزهائی است که بسرحد ضرورت و بداهت رسیده احدی از اصحاب عقول آن را منکر نمیباشد اما هر کسی که رایحه از خرد بمشامش نرسیده او خارج از ما به النزاع است پس نشاید اعتقاد کرد که حق تعالی خلق کرد کفار را از طینت سبجین پس بجهة ایشان ایمان ممکن نباشد و مؤمنین را خلق کرد از طینت علیین پس بجهة ایشان کفر ممکن نباشد پس ایشان را کلا و جمعا تکلیف بایمان کرد و آنانی که برای ایشان ایمان آوردن ممکن نبود ایشان را بعذاب نمودن وعید نمود و آنانی را که کافر شدن بجهة ایشان ممکن نبود وعده بثواب داد چه خلق از این دو طبقه بیرون نیستند کما قال الله تعالی هو الذی خلقکم فنکم کافر و منکم مؤمن و بطلان این نسبت بملك العلام از بدیهات اولیه میباشد چونکه احادیث طینت ائمه حدیث رضوان الله علیهم چون کلینی ثقة الاسلام و صدوق بن بابویه قتی و امثال ایشان در کتب حدیث از ائمه علیهم السلام روایت کرده اند ظاهر لفظ بعضی از آنها مشعر بر آنچه ذکر شده بود و لهذا سبب تشویش و اضطراب علماء گردیده پس در این باب بچهار قسم شده اند طائفه

اول این احادیث را کلاً انکار کرده‌اند و گفتند که اخبار احادیث افاده علم کند نه افاده عمل بالکلیه طرح احادیث طینت نموده‌اند بجهة استبعاد ایشان و بجهت عدم معرفت ایشان بادهای آنکه آن مستلزم جبر است و آن بر حق روا نبود و حدیث چون مخالف ظاهر آیات محکم را باید طرح نمود و طایفه دوم میل بقواعد و قوانین اهل تصوف نموده‌اند قبحهم الله تعالی کرده احادیث طینت را بآن قواعد تأویل کرده طینت را بقابلیت حمل کرده و آن قابلیت را غیر مجهول دانسته و قدیم و گفته‌اند که برای حقتعالی نیست مگر حمد افاضه وجود که عین ذات خود است و قابلیات نسبت و شئون ذاتیه میباشند فصیح آنه ما اوجد الا نفس پس احادیث طینت را باین مسئله مجهول محمول داشته پس گمراه شده‌اند بسیاری را گمراه کرده‌اند و سیعلم الذین ظلّموا ای منقلب ینقلبون و طائفه سیم توقف کرده‌اند در آن و انکار آن بجهت استفاضه آن اخبار نکردند و لیکن گفته‌اند که نفهمیده‌ایم و نمی‌فهمیم چه احادیث اهل بیت علیهم السلام مستصعب است نمی‌فهمد مگر او را دو طائفه ملک مقرب و نبی مرسل و مؤمن ممتحن پس باید ما تسلیم کنم و بر اعتقاد و باعتقاد خود ثابت می‌باشیم که حقتعالی جبر نکرده است هیچ مخلوق را و این احادیث لاحاله در جبر نیست بلکه باعتباری معنی است که ما آن را ادراک نمی‌توانیم کرد پس توقف و سکوت در آن اولی باشد و بجهت ایشان است طریق سلامت خودشان پس ایشانند صاحب جهل بسیط که بعجز و قصور و جهل خودشان اعتراف دارند چنانکه طائفه دوم صاحب جهل مرکب بوده‌اند که خودشان نمیدانند که نمیدانند قال الشاعر :

إذا أنت لا تدري ولا أنت بالذی اطعت الذی تدری هلکت ولا تدری

طائفه چهارم خودشان را از جمیع قواعد غیر معصوم خالی کرده میل بهیچ قاعده و قانون نموده بنظر تأمل و تعقل تشریعی نظر باحادیث ائمّه (ع) نموده‌اند پس کلام ایشان را بکلام ایشان فهمیده‌اند و احادیث ایشان را باحادیث ایشان ادراک کرده‌اند و سر سوزنی مخالفت ایشان نموده‌اند پس کلمات ایشان را چنانکه مراد ایشان است صلوات الله علیهم ادراک کرده‌اند و جمیع مختلفات احادیث متفق کرده‌اند که هیچ خلاقی در آن کلمات مشهود نمیشود چگونه اختلاف باشد در آن کلمات ایشان و حال اینکه ایشان نور واحد و طینه واحده‌اند پس در میان احادیث اختلافی نباشد و آنکه اختلاف میبینند مثالش عیان فیل است چون دانستی این مقدمه را پس بدان که بیان این احادیث بطریقی که از اهل بیت (ع) رسیده است قطع نظر از قواعد مقرر از غیر اهل بیت (ع) و اهل شریعت نظر باحادیث نموده و حقیقه امر را چنانکه مخالف مذهب اثنی عشریه بامر بین الامرین نباشد فهمیده‌ایم که پس می‌گوئیم که حقتعالی بجهة آنچه ثابت شد و مبرهن شد در کتب کلامیه و حکمیه مستنبط از قواعد اهل بیت (ع) که ظلم و قبح بر او روا نباشد و جبر نمودن مستلزم دو امر است یا لازم می‌آید قبح یا آنکه بالکلیه ثواب و عقاب و وعد و وعید و ارسال رسل و انزال کتب باطل و معیوب باشد و آن را عاقل تجویز نمیکند پس لاحاله بایست که خلقت خلق بالاختیار باشد و اختیار مستلزم دو جهة است چه مکلف قدیم نیست و حادث است و در حادث تا آنکه دو جهة نباشد اختیار در او تحقق نپذیرد بخلاف قدیم که با آنکه تعدد و اختلاف جلیلیات در او بهیچ وجه من الوجوه نیست و مختار است ان شاء فعل و ان شاء ترک پس التفات مکن باقوال اقوامی که سلب اختیار باین معنی از حقتعالی مینمایند با دلالت (با دلالت ظ) صریح آیات و روایات و برهان بر آن چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام میفرماید و صدوق در عیون الرضا ذکر فرموده از آن حضرت (ع) که حقتعالی هیچ پیغمبری را مبعوث نکرده مگر آنکه از او اقرار گرفت که خداوند عالم مختار است باین معنی که ان شاء فعل و ان شاء ترک چگونه باشد حال جماعتی که اختیار را باین معنی از حقتعالی صلب کنند و به این دلیل ضعیف که او هن از بیت عنکیوت است متمسک شده انکار ضروری نموده و صریح احادیث و آیات را طرح کرده‌اند که بجهة حق نیست

مگر بجهت واحده کمال فان الاختيار في حق الحق تعارضه واحداً المشية وليكن نمیدانند که ذات واجب را ادراك کنند و نمیتوانند کرد و احکام را نمیتوان فهمید و حق واجب بخلاف حق ممکن است کما قال الرضا (ع) کنه تفریق بینہ و بین خلقه و غیوره تحدید لما سواه ، پس هر چه در امکان است از واجب تعالی سلب باید کرد و الا تشابه و تماثل و تجانس لازم می آید و لیس کثله شیء عجب است که بآنکه تجویز میکند بطلان اجتماع نقیضین و اجتماع ضدین در ممکن چه تصور میتوان کرد وجود سواد با حیثیت وجود بیاض و وجود زید را با حیثیت عدمش چون تصور نتوان کرد ممکن نباشد و مع هذا در واجب اثبات میکنند چنانکه حقتعالی ظاهر است در عین خفایش و قریب است در عین بعدش و حاضر است در عین غیبتش و مشهود در عین مقصود بینیش بدون اختلاف و جهة و اعتبار تعدد حیثیت و الا ترکیب لازم می آید بدون مستلزم احتیاج و نقص است و همان شخص که سلب اختیار از حقتعالی بمعنی ان شاء فعل و ان شاء ترك نموده است همین مطلب را در کلمات مکنون خود نوشته است و استشهاد بقول حضرت امیر المؤمنین (ع) نموده که قرب فتأی و بعد فلایری الدعاء ، چون این را تجویز میکنند با آنکه نمیفهمند آن را بهیچوجه من الوجوه بلکه معرفتش از وسع طاقت امکان بیرون است و ممکن اجتماع نقیضین را تصور نتواند کرد و بجهت حقتعالی ثابت میکنی چنانچه حق است پس چرا اختیارا چون نمیفهمی ثابت نمیکنی اگر گوئی که بجهت اخبار مخبر صادق است باخبار حقتعالی هر چند آن را ادراك نمیکنم گوئیم که این نیز از آن قبیل باشد چه اخبار و احادیث در این باب از آن مسئله بیشتر است بلکه مذهب عوام و خواص شیعه اثناعشری بر آن انعقاد یافته بلی باطن ایشان بایست ظهور کند و مخالفت با اهل بیت علیهم السلام بایست که ظاهر شود و مصداق قول حقتعالی و یحلفون بالله انهم لمنکم و ما هم منکم و لکنهم قوم یفرون و قول حضرت صادق علیه السلام سیکون اقواما یدعون حبنا و یمیلون الیهم الا فمن مال الیهم و اول کلماتهم و انا منهم براء ، بایست معلوم شود و لو شاء الله ما فعلوه فذرهم ما یفترون هر چند مسئله خارج از ما نحن فیه بود لکن بینہ بر آن از جمله لوازم و واجبات بود الحاصل چون دانستی که اختیار در ممکن مستلزم دو جهة است و هر دو جهة بایست حادث باشند و جایز نیست که قدیم باشند الا تعدد قدما لازم آید و آن مستلزم ترکیب و نقص است پس بدان که حق تعالی از قدرت کامله و رحمت واسعه خود خلق کرد در تحت عرش از اعلی علین که آن را در اصطلاح اهل بیت (ع) مسمی بچند اسم نموده اند و از آن جمله صاد است کما قال الله تعالی ص و القرآن ذی الذکر و از آن جمله نون است کما قال تعالی ن و القلم و ما یسطرون و از آن جمله مزن است کما قال تعالی افرأیت الماء الذی تشربون ءانتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون و از آن جمله ماء است کما قال تعالی و جعلنا من الماء کل شیء حی و از آن جمله امر است کما قال الله تعالی ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر و آن جمله نور است کما قال علیه السلام ان الله خلق المؤمنین من ۰۰۰ ، و امثال اینها از اسامی بر این از بحر در کلمات اهل عصمت (ص) نظر بآن اختلاف انظار و مقامات و سائلین و اهل کلام بسیار است و در بعضی از رسائل خود رشیدیه رجوع نمائید و خلق کرد در مقابل آن اسفل السافلین بحر پر از ظلمت که آن سبجین است از ماء مالح اجاج پس آن دو بحر را با هم مخلوط کرد چون اختلاط تام بهم رسانید بحیثی که در وجود کمال امتزاج همرسانیدند و لیکن در ذات و در فعل و در اقتضاء و در کمال اختلاف و تعاند و از هم ممتاز پس خلق کرد از این مخلوط ممتزج مکلف را پس این شیء باعتبار این دو جهة مختار المیل بسوی احدهما شد اگر خواهند میل باین جهة خیر کند و اگر خواهند میل باین جهة شر نمایند پس کشف کرد حقتعالی برای ایشان از فلك کرسی در عالم ارواح از عالم ارواح از افلاك ارواح بایشان نمود صور جمیع طاعات را و عبادات را و خیرات را و امثال امر الهی کردن و منتهی از نبی حق شدن انواع لذات و تنعمات را بایشان نمود پس کشف کرد بایشان از سبجین یعنی طمطم که فوق الثری است و تحت جهنم پس نمود بایشان صور جمیع معاصی و سیئات و خبائثات را پس خطاب کرد بایشان که آنچه اول دیدید آن صور طاعات

من است پس هر کسی که طاعت من نمود و قبول امر من کرد او را باین تلذذات و تنعمات میرسانم و این صور را در ایشان میپوشانم و ایشان را از جمله خواص و مقربین خود میگردانم و آنچه را در مرتبه دوم دیدید صور معاصی و سیئات است هر کس که مخالفت و نافرمانی من کند او را مخالفت او لازم این صور میگردانم و او را در جهنم مخلد میگردانم و لیکن هر کس که خواهد او را بدرجات عالیّه قرب رسانم در دنیا باید بنظر حقارت نظر کرده در آنجا مطمئن خواطر نبایست که شود و آلام و اسقام آن را متحمل بشود که عبارت از مشقت تکلیف باشد پس مردم را تکلیف کرده بعد از آنکه لوازم طاعات و معاصی را بایشان نمود پس مردم پنج قسم شدند بعضی ایمان آوردند قلبا و لسانا پس خلق طینت ایشان را از اعلیٰ علین یعنی مصور کرد ایشان را بصورت انسانیت و حکم کرد بایشان بایمان ایشان و از ایمان عبارت از طینت علین است که صورت انسانیه باشد و خطاب کرد بآن جماعت که للجنة و لا ابالی چه ظاهر و باطن ایشان از صور انسانیه خلق شد و جمعی انکار کردند قلبا و لسانا پس خلق کرد طینة ایشان را از سبچین یعنی مصور کرد ایشان را بصورت شیطانیه که عبارة از صورة بهایم و حشرات الارض و سباع باشد و ذکر تفصیل اسباب اختلاف ایشان موجب تطویل و اطناب ممل و مخمل نباشد و جمعی انکار کردند قلبا و اقرار کردند لسانا بر سبیل استهزا و سخریه پس خلق کرد صور ایشان را بصورة انسانیه در ظاهر و در باطن از جنس انکارکنندگان و ایشان اشد از طائفه اول میباشند چه ایشان منافقینند که اشد از کفار و ضالینند ان المنافین فی درک اسفل من النار و جمعی انکار کردند در ظاهر بجهة طیبت (طبیعت ظ) و باطنا اقرار کردند بر سبیل حقیقت پس مخلوق شد ظاهر ایشان از جنس انکار ایشان و باطن ایشان را از جنس اقرار واقعی حقیقی ایشان و از آن جماعت است سگ اصحاب کهف و یعفور حمار حضرت پیغمبر (ص) و ذوالجناح مرکب جناب سیدالشهداء (ع) و امثال ایشان از بهایم و از حضرت صادق (ع) سؤال کردند که حیوانات در بهشت داخل میشوند فرمود بلی سگ اصحاب کهف و سگی که در کربلا بمیرد و شک نیست که در بهشت صورة حیوانات و بهائم نمیباشد کما لایخفی علی اولی الابصار و جمعی اقرار کردند ظاهرا و توقف کردند باطنا بجهة عدم معرفت و بصیرت پس مخلوق شد ظاهر ایشان از جنس اقرار ایشان و باطن ایشان مخلوق نشد نه از علین و نه از سبچین پس قبل از اقرار قبل از تکلیف در عالم ذر هیچ حکمی در هیچ چیزی مترتب نبود چنانکه حقتعالی از این خبر داده در کلام مجید خود کان الناس امة واحدة فاختلفوا یعنی جمله گی مردمان قبل از تکلیف در اقرار و انکار امة واحدة بودند و اختلاف بهیچوجه متحقق نبود چون مکلف شدند مختلف شدند پس خلق کرد مؤمنین را و قلوب ایشان را و ابدان ایشان را از علین که صور ایمان و هیکل توحید باشد چه این هیکل مأخوذ از بهشت است بسبب ایمان ایشان و اقرار در عالم ذر است و خلق کرد کفار را و منافقین را از سبچین که عبارت از صورة شیطانیه و هیکل شرك و کفر است چه این صورة مأخوذ از جهنم است بسبب کفر ایشان و طغیان ایشان بجهة اختیار ایشان چنانکه حقتعالی فرمود بل طبع الله علیه بکفرهم فلا یؤمنون الا قلیلا پس طینت عبارت از صور ایمان و صور کفر باشد و آن صورة که ارض طیبه و ارض خبیثه که پرورش میدهد آن ماده را بهر نهج که قابل است آیا نمی بینی که بر آن ماده من حیث هی هیچ حکمی غیر از نفسش است نیست چنانکه خشبه در مرتبه ذات خود موصوف بحسنی و قبیح نگردد اما باعتبار صور انصاف پذیرد پس اگر سریر سازند نیکو باشد و اگر صنم و بت سازند قبیح و مذموم باشد پس سریر که مجموع خشبه و هیئة باشد سعید است در بطن صورة که بطن ام است و صنم که عبارة از مجموع و خشبه و هیئة باشد شقی است در بطن صورة آن که بطن ام است چه باعتبار خشبه هیچ سعادت و شقاوت بر او مرتب نبود و صورة عبارت از ام است و ماده عبارة از اب است چه قبل همان ماده است و حدهما که عبارة از نطفه صرف باشد چون در بطن ام انتقال یافت مصور بصورة و محکوم بحکم ذکوریت و انوئیت و امثال اینها از احکام گردید و همچنین حکم شیء باعتبار ماده و صورة است پس شیء عبارت از ولد

است و ماده و صورة او عبارت از اب و ام است پس آن شیء را چون نظر بماده کنیم برای آن حکم از سعادت و شقاوت و امثال آن از احکام نباشد و چون نظر بصورت کنیم احکام برای او جاری شود و دانستی که صورت انسانی و حیوانیه تابع اجابت و انکار است پس بگو که حدیث الشقی شقی فی بطن امه و السعید سعید فی بطن امه بر فرض صحت حدیث که سعادت سعید باعتبار اجابت که لازم صورة انسانی است ظاهراً و باطناً و شقاوت شقی باعتبار انکاری که عبارة از صورة حیوانیه است میباید السعید سعید فی بطن امه و الشقی شقی فی بطن امه فیها و اما دلیل بر اینکه بطن ام عبارة از صورت است از حدیث بعد از دلیل عقلی قول حضرت صادق (ع) ان الله خلق المؤمنین نورهم (من نوره ظ) و صبغهم فی رحمته فالمؤمن اخو المؤمن لایه و امه ابوه النور و امه الرحمة، و این صورت مختلف شود حسب اختلاف انکار و اقرار پس در حال یا سعید است یا شقی هو الذی خلقکم فنکم کافر و منکم مؤمن پس در حال سعادت یا شقاوت در بطن ام است چون جمعی در حقیقت این معنی برنخوردند این حدیث بر ایشان مشکل آمد گفتند که آن از احادیث موضوعه است و اشخاص دیگر او را بعدم مجعولة ماهیات حمل کردند و اشخاص دیگر از آن جبر فهمیدند و خیال کردند که مراد بطن ام همین ام معروف است و لکن آنچه ما بر آن بینہ کردیم هر گاه بحقیقة آن برسی معلوم میشود که این حدیث شریف هیچ منافات باختیار ندارد چون شخص باختیار خود ارتکاب آن عمل نماید آن صورة لازم آن خواهد شد پس او محکوم بحکم آن صورت باشد و اطلاق ام بصورة بجهة ترتیب آن ماده است بحسب خود از سعادت و شقاوت و اعوجاج و استقامت چنانکه در کلام حضرت صادق (ع) بینہ بر آن شده همچو صور مختلفه که وارد میشود بر خشبه پس آن خشبه در صورت سریر سعید باشد در بطن ام که حیثیت این هیئت باشد و در صورة صنم شقی باشد در بطن ام که حیثیة هیئت باشد و این هیئت در حقیقت انسانی ناشی از غلبه احد میلین و اثین باشد که ناشی از ماء عذب فرات و ماء ملح اجاج که منشأ قابلیت و اختلافات میباشد پس هر گاه ماء ملح اجاج بالکلیه غلبه کند چنانچه که بجهة ماء عذب فرات تأثیر باقی نماند پس حکم آن عبارت از سبجین است که بر آن مرتب شده است چنانکه حق تعالی میفرماید بل طبع الله علیها بکفرهم و از اینجاست معنی کلمات ائمه علیهم السلام در احادیث طینه که خلق شده طینه اعداء ما از ماء ملح اجاج از اسفل السافلین که آن سبجین باشد و از اینجهة اضمحلال و استهلاك ماء عذب فرات باشد و از اعلی علین باشد چنانکه شیء مرکب از عناصر اربعه است چون یکی از عنصر غلبه کند بجهتی که برای عناصر دیگر در آن ماده حکمی و اثری باقی نماند و آن شیء مسمی باسم آن عنصر گردد چنانکه نار محسوس و ماء محسوس و ارض محسوس و این ظاهر و بدیهی است و هر گاه ماء عذب فرات غلبه کند بالکلیه بجهة میل اختیار شخص مرکب بآن سبب آن دو ماء چنانچه بجهة ماء ملح اجاج اثری و فعل نباشد پس حکم آن که عبارت از طینه علین است پس بر آن جاری شود و از اینجا است کلام ائمه علیهم السلام که خلق کردند طینه انبیاء علیهم السلام را از اعلاء علین و ماء عذب فرات بجهة استهلاك و اضمحلال ماء ملح اجاج و به این سبب است که جناب رسول الله (صع) فرموده است که لكل نفس شیطان قیل حتی لك یا رسول الله (صع) قال نعم و لکنه اسلمه و هر گاه ماء اجاج غلبه کند بجهة میل شخص بآن صورة و لکن ماء عذاب فرات بالکلیه مستهلك و مضمحل نشده باشد بلکه اثری بعضی از اوقات بر سبیل ندرت از او ظاهر شود پس آن شخص مخلوط باشد از طینه مخلوطه از مائین ماء عذب فرات و ماء ملح اجاج و لکن آن جهة که غلبه داشته باشد و حکم طینه سبجین غالب باشد و از اینجاست که در کلام ائمه (ع) وارد است که شیعیان اعدا مخلوقند از فاضل طینه سبجین اسفل السافلین چه کسب نکرده اند این صورت و صفت را مگر از جهة متابعت اعداء که طائفه اولی میباشند و هر گاه ماء عذب فرات غلبه کند و اثر ماء ملح اجاج باقی باشد و اضمحلال و استهلاك بالکلیه برایش نشده باشد پس آن شخص مخلوق است از طینه مخلوطه مائین اما حکم ماء عذب فرات غالب باشد پس صورة آن حکم غالب باشد

در آنجا که وارد شده است در احادیث طینه که طینه شیعه ما مخلوق شده از فاضل طینه ما ، انما سموا الشيعة شيعة لانهم خلقوا من فاضل طينتنا ، و هر گاه مائین متساوی باشد و شخص مایل به ریک علی سبیل التساوی باشد یعنی بقدری که میل بطرفی کند بهمان قدر میل بطرف دیگر نماید پس آن شخص از اهل اعراف است پس اقسام پنج باشد دو قسم اول مخلوق شده از طینه علین و سحین صرف بدون اختلاط و سه قسم دیگر مخلوق شده اند از مرکب بین مائین بهمان معنی که بیان شد .

سؤال - لطف فرموده مسئله بدا را بیان نمائید بطریقی که تحقیق شده که لوح محو و اثبات کدام میباشد و لوح محفوظ کدام و لوح چه معنی دارد فی الواقع لوح چیست که نوشته شده است با آنکه علم را لوح میگویند .

جواب - و من الله الالهام بدان که از اعظم ارکان مذهب امامیه اثنی عشریه اعتقاد به بدا است و باین مسئله منفرد شده اند از عامه و مخالفین چه ایشان انکار میکنند بدا را بزعم آنکه مستلزم تغیر است در ذات واجب چه تبدل رای مستلزم تبدل در ذات است و به این تمسک شده طعن بشیعه میزنند و این را از خرافات ایشان میدانند عجب از آن ملاعین با آنکه قائل و معتقد به نسخ میباشند و بوجود آن اعتراف دارند و بآن یهود را انکار میکنند و حجج ایشان را که دلالت بر عدم نسخ دارد باطل میکنند و بدا را که بعینه بهمان معنی است انکار میکنند یؤمنون ببعض الکتاب و یکفرون ببعض الکتاب فما جزاء من يفعل ذلك الا خزی فی الحیوة الدنیا و یوم القیمة یردون الی اشد العذاب و ما الله بغافل عما یعملون چونکه فقیر عادت خود را بر این قرار داده ام که تفوه نکنم مگر بآنچه اخبار و آثار ائمه اطهار علیه السلام بر آن جاری شده و دلالت میکند لهذا در این مقام ذکر میکنم کلام معجز نظام صدق انجام حضرت امام رضا (ع) که با سلیمان مروزی متکلم خراسان در مجلس مأمون ملعون متکلم فرمود و آن ملعون را که منکر بدا بود باقرار آورد و همان حدیث شریف که اهل تدبیر و تفکر را کفایت میکند و حقیقت امر بر آن مشخص میشوند روایت کند صدوق رضی الله عنه که در علل الشرایع که حضرت امام رضا صلوات الله و السلام علیه در مجلس مأمون ملعون بعد از آنکه سلیمان مروزی انکار بدا نمود و مأمون از آن حضرت (ع) حقیقة این مسئله را نمود پس آن حضرت (ع) بسلیمان گفت که چرا انکار کردی بدا را و حال آنکه حق تعالی میفرماید اولم یر الانسان انا خلقناه من قبل و لم یك شیئا و باز میفرماید هو الذی یبدء الخلق ثم یعیده و دیگر جای میفرماید بدیع السموات و الارض و میفرماید (یزید ظ) فی الخلق ما یشاء و میفرماید و ما یعمر من معمر و لاینقص من عمره الا فی کتاب مبین فقیر گوید که وجه دلالت این آیات بر مراد امام علیه السلام آن است که معنی بدا اینست که حق تعالی حکم کند بمقتضای عملش پس تغیر در عملش بهمرسیده سبب نسخ آن حکم شود همچنانکه خلق چنینند که آن کفر است چه آن مستلزم تغیر وحدت و در ذات واجب تعالی و آن مستلزم احتیاج است و آن بالضرورة باطل است بلکه بدا عبارت است از اظهار حکمی بعد از آنکه مخفی بود بسبب وجود شرایط و اسباب و مقتضیات و قابلیات و محو آن حکم ثابت است بعلّة ظهور مقتضی آن محو و هر دو علم بجهة حق سبحانه و تعالی بود بدون تغیر و اختلاف و تحول و انتقال و زیاده و نقصان در ذاتش جل جلاله چه حق تعالی عالم است در اشیاء در اماکن خود و در مراتب وجود دفعة واحدة قبل از خلق و بعد از خلق ایشان و این ظهور و خفاء و اظهار و ابراز بجهة تحقق و شرایط و عدم تحقق آن است و آن در خلق است و او را دخلی در ذات قدیم جل شأنه نباشد مثلا چون خانه بنا کنی بهیئتی و وضعی مخصوص و هر کس را بینائی در امور باشد چون در آن خانه نظر کند موافق آن بنا حکم که این خانه مثلا ده سال خواهد دوام کرد پس هر گاه قبل از انقضای مدة آن صاحب خانه او را تعمیر نموده منافذ آن خانه را سد کرده و آن را بگچ محکم کند پس چون آن شخص اول را نظر بآن خانه افتد قبل از انقضای ده سال حکم میکند که این

خانه مثلاً سی سال دیگر دوام میکند یا بعکس اتفاق افتد بعکس حکم میکند پس تغیر در علم آن شخص که خبر ندارد از آنچه صاحب خانه اراده آن دارد واقع میشود بسبب تعمیر خانه و تحقق شرایط داله بر فنا و شرایط داله بر احکام و استقلال و اما آن صاحب خانه هر گاه عالم باشد به تعمیرش و عدم تعمیرش اصلاً تغیر در علم او بهم نرسد و آن مثال تقریبی است پس آن خانه مثال خلق است و آن حاکم مثل ملئکه مدبر است که حافظ وجود انسانی می باشد و آن تعمیر و عدم آن مثال افعال و اعمال شخص است پس چون طاعات و معاصی و چون شخص تام الخلقه شد بحسب مقتضیات و قوایل استعدادات از زمان و مکان و امثال ایشان پس ملئکه در الواح محو و اثبات ثبت و مندرج میکنند بملاحظه بینه و خلقت آن شخص که عمرش در آن وقت فلان مقدار است و همچنین از فسق و اولادش و امثال اینها و هر گاه حقتعالی حافظ افعال و امداد و اعمال وجود و ماهیة شخص میباشد سبب تقویت و اضمحلال کرده پس هر گاه شخص آن افعال و اعمال را مرتکب نشود لازمش میشود از دوام دنیا پس حکم میکند ملئکه بعد از وقوع آن مدد و یا خذلان بمناسب آن یا زیاد میکند در لوح آنچه را که اثبات اول کرده بودند کم مینمایند و هر دو طبق علم حقتعالی است و این است معنی بدا که محو و اثبات لازمه آن است که مذهب امامیه اثنی عشریه است چون این را دانستی پس توانی آیات مذکوره بمراد امام علیه السلام انطباق داد بعد از آنکه آن حضرت (ع) این آیات داله بر بدا را بجهت آن خواند حیران مانده بخواطر گذشته که شاید این آیات را معنی دیگر باشد و مراد از آنچه آن حضرت (ع) استدلال کرده نباشد و این توهم را بجهت آن نمود که مقرر بامامت آن حضرت و آبای کرامش سلام الله علیهم نبود و لیکن ایشان را و همگی ایشان را معدن میدانستند و آنچه از ایشان صادر میشود الا از روی عناد و جحود و یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها پس از آن حضرت (ع) سؤال کرد که آیا چیزی در این باب از پدران خود روایت کرده ای و در این مسئله از ایشان چیزی علمی بتو رسیده است تا در صورت تطابق قطع بحقیقة اراده آن حضرت از آن آیات نماید پس آن حضرت (ع) فرمود که بلی روایت کردم از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که آن حضرت فرمود که بجهت حقتعالی دو علم است یکی علمی است مکنون مخزون نمیداند آن را مگر خود که بدا از آن علم ناشی میشود و آن مبدا است و علمیت که تعلیم کرده ملئکه و پیغمبران و امامان را از اهل بیت حضرت محمد صلی الله علیه و علیهم فقیر گوید که آن علم خاص حقتعالی است علم سبب و مسبب و شرط و مشروط و تحقق آن و عدم تحقق آن در آن واحد چه علم نقطه ای است در نزد علم اهل دهر و علم ایشان نقطه است در نزد علم اهل سرمد و علم ایشان و علم ما کان و ما یکون و ما هو کائن الی یوم القیمة و ما یمکن و یمتنع ان یوجد فی العین و ما یمکن و یوجد فی العین و امثالش از امور نقطه است بل اقل در نزد علم واجب سبحانه و هو محیط بها علما و غنت الوجوه للخی القیوم و قد خاب من حمل ظلها و آن منشأ بدو علم کیفوفه و علل اشیاء میباشد و هیچکس را در این علم راهی نیست و لیکن چون شرایط متحقق شد و مقتضیات موجود گردید پس احکام محو و اثبات را بر آن جاری کند پس ملئکه و انبیاء و ائمه هدی سلام الله علیهم علی حسب تفاوت درجاتهم و مقاماتهم عالم بآن میشوند و این است آن علم که تعلیم کرده ملئکه را چنانکه در حدیث است پس سلیمان بآن نیز اکتفا نکرده از آن حضرت سؤال نمود که می خواهم این مطلب را از برای من از کلام استخراج کنی که قلم بآن راسخ شود پس آن حضرت (ع) فرمود که قوله تعالی فتول عنهم فما انت بملوم پس خواست که هلاک کند قوم را بجهت تکذیب ایشان پس بدا حاصل شد بجهت حکم و مصالح اکثری از آن که بر ما مخفی است پس فرمود که و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین پس ایشان را هلاک نکرد پس سلیمان عرض کرد که فدایت شوم زیاد کن بیان را بدرستی که قلم میل بحق نمود و نفسم قریب باطمینان است پس آن حضرت (ع) فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدران خود از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که حقتعالی وحی کرد بسوی پیغمبری از پیغمبران خود که خبر کن فلان پادشاه را که در فلان

روز قبض روح تو خواهد شد پس آن پیغمبر حسب الامر حق تعالی کیفیت را بآن پادشاه رسانید چون پادشاه این خبر را شنید خود را از تحته سلطنت بزر انداخت و بزبان حال استغاثه مینمود که خداوندا سلطنت و بزرگواری تراست من و سلاطین عالم در نزد تو و اقتدار تو مضمحل و مستهلکند بار الها عزیزم کردی بفضل خود پس عزت مرا دایم کن و تأخیر در اجل من کن تا فرزندم بزرگ شود و قابل سلطنت شود آن وقت چاره جز اجابت دعوت تو کردن نباشد پس آن دعا که از قلب خالص صادر سبب تربیت اجابت گشته بمدلول ادعوی استجب لکم پس ثمره آنکه تأخیر در عمرش باشد در آن مده مسئوله بر آن مرتب شد پس حق تعالی بآن پیغمبر وحی کرد که خبر ده بآن پادشاه که من ده سال در عمرش تأخیر انداختم پس آن پیغمبر علیه السلام (عرض ظ) کرد که بار الها تو میدانی که من هرگز دروغگو نبودم و خبر نکردم آن پادشاه را مگر باذن تو الان چگونه بر خلافتش خبر دهم بآن حق تعالی ندا درداد که تو بنده مأموری تو را مدخلیه در این امور نباشد من هر چه کنم کسی علت آن را از من سؤال نکند پس آن حضرت بسلیمان گفت که آیا کفایت میکند این مقدار کلام از برای تو بتحقیق که مشابعت بهم رسانیدی بیهودان در مذهب در این مسئله سلیمان گفت که پناه میبرم بخدا از این اسناد یا بن رسول الله (صع) یهودان چه گفتند آن حضرت (ع) فرمود قالت الیهود ید الله مغلوله و قصد کردند باین قول که حق تعالی از امر فارغ شده است بعد از این امری احداث نکند پس حق تعالی رد ایشان کرده بقول ایشان غلت ایدیم و لعنوا بما قالوا و بتحقیق که شنیدم جماعتی را که سؤال کردند از پدرم موسی بن جعفر (ع) در باب بدا پس آن حضرت (ع) فرمودند که چگونه انکار میکنید بدا را و حال آنکه حق تعالی جماعتی را بتأخیر انداخته است حکم ایشان را یا عذاب کند ایشان را یا بخشاید پس سلیمان عرض کرد که یا بن رسول الله (صع) آیا خبر نمیدهی ما را از قول تعالی انا انزلناه فی لیلۃ القدر در چه باب ملئکه نازل میشوند آن جناب (ع) فرمود که در شب قدر حق تعالی تقدیر میکند آنچه در آن سال واقع میشود از حیات و ممات و خیر و شر و صحت و سقم و رزق پس هر چه مقدر شده است آن شب پس از جمله محتوماتست که تغیر و تبدیل نیابد فقیر گوید که کلام امام (ع) مجمل است چه آن مقام اقتضای زاید بر این نمیکرد و لکن معرفتش موقوف است بمعرفت آنچه ذکر میشود تا بصیرت تمام در امر بدا حاصل شود بدان که حوادث بر چند قسم میباشند یا موجود شده از امکان باعیان یا نه بر تقدیر دوم مشروط بشرطی است یا نه پس این قسم اول که موجود شده از محتوماتست که تغیر (تغییر ظ) تغیر و تبدیل تبدل در او راه ندارد و آن بر دو قسم است یکی مجرد اثبات بر لوح است و آن مستحیل التغیر است و یکی اثبات ثابت آن دو لوح است و آن مستحیل التغیر نباشد بلکه تغیرش ممکن باشد و لکن دوباره تغیر محال باشد بجهت امر خارج که آن صدق و وعد حق است سبحانه تعالی و در باره دیگر محال نباشد بلکه ممکن باشد و از اینجا است که حضرت امام موسی کاظم (ع) در دعاء میفرماید اللهم ان کنت عندک محروما مقترأ علی رزقی فاحرمانی و تقتیر رزقی و اکتبنی عندک مرزوقا موقفا للخیرات و انک قلت تبارکت و تعالیت یحیی الله ما یشاء و یتب و عنده ام الکتاب ، و قسم دوم مشروط است منتظر شرط در نزد تحقق آن شرط متحقق گردد مثلا عمر زید هر گاه زیارت جناب سیدالشهداء (ع) را بکند مثلا بیست سال است سی سال میشود زیاد و بیست سال محو میشود و سی سال ثبت میشود یا بعکس هر گاه زنا کند پنج سال از عمرش کم میشود و هکذا یحیی الله ما یشاء و یتب و عنده ام الکتاب و این قسم را شروط میگویند و قسم سیم هر گاه هیچ مانعی برای امر نباشد از غیب و شهاده و آن از محتوماتی است که تغیر و تبدیل در آن راه نیابد مثل قیام قائم عجل الله فرجه و رجعت آل محمد صلی الله علیهم و امثال اینها و هر گاه مانعی در غیب برایش نباشد لکن مانعی در شهاده برایش باشد او محتومه است پس ملخص کلام آن شد که ام الکتاب که عبارت از لوح محفوظ است مشتمل است بر سه صفحه صفحه اولی مکتوم (مکتوب ظ) است در آن امور محتومه که محال تغیر و تبدیل او و از دایره امکان بیرون است یعنی متعلق

قدرت نباشد یعنی تصور تعلق قدرت نتوان کرد مثل شریک باری و اجتماع نقیضین و امثال اینها و این علم را حقتعالی تعلیم جناب محمد و آل طاهرین سلام الله علیهم نموده بدون زیاد و نقصان پس ایشان (صع) هر يك از ملثكه مقربین و انبیاء مرسلین و مؤمنین ممتحنین را بقدر نصیب ایشان از استعداد و قابلیت نصیبی میدهند کما لایخفی علی اولی الابصار و صفحه دوم مکتوب است در آن اموری که مستحیل التغیر و التبذیل نیست و آن از چند قسم خالی نیست یا اینکه مکتوب است در آن از اموری مکتومه که مانعی در غیب و شهادت برایش هیچ نیست و این تغیر و تبدل نیابد و حشر و نشر و بعث و قیام قائم و رجعت آل محمد (صع) هر چند تغیر آن ممکن است البتة تغیر نیابد لا یشاء الله الی ان یجری الاشیاء الا باسبابها یا آنکه مکتوبست در آن صفحه از اموری متعلقه وعد و وعید و ثواب و عقاب یعنی اثبات لوازم برای ملزومات به ترتب فرع بر اصل و ثمره بر شجره پس هر گاه از مثوباتست آن نیز تغیر نیابد بشرطی که مانعی برایش نباشد از شهاده که آن اعمال مخالفه بشخص است نظر بوعد صادق حقتعالی لکن چون تغیر آن ممکن است زیاد میشود خضوع و خشوع از مقربین از انبیاء و مرسلین و سایر مؤمنین و الا انبیاء (ع) که معصوم میباشد فافهم و هر گاه مکتوب از عقوباتست پس هر گاه بجهت معاندین اهل جحود و انکار مبغضین علی بن ابیطالب (ع) و اولاد طاهرینش سلام الله علیهم باشد آن نیز تغیر نیابد کما قال مولانا امیر المؤمنین (ع) فی دعاء کمیل لولا ما حکمت به من تعذیب جاحدیک و قضیت به من اخلاص معاندیک لجعلت النار کلها بردا و سلاما و ما کانت لاحد فیها مقرا و لا مقاما ، الدعاء ، و هر گاه بجهت شیعه مذنب و عاصی باشد آن تغیر نیابد (بیابد ظ) و محو شود نه مطلقا بلکه بتفصیل که ذکرش مناسب این مقام نیست آنچه مذکور شد اموری چند بود که مانعی در غیب و شهادت برایش نبود پس جمع آنچه در این صفحه است حقتعالی بآل محمد (صع) خبر میدهد بر سبیل حتم و آنچه خبر دهند واقع شود هر چند عدم وقوع مستحیل نباشد کما لایخفی و صفحه سیم مکتوبست در آن صفحه که دو نوع است از قسم سیم یکی آن اموری است که مانعی بجهت تحقق آن در غیب نیست اما برای او مانعی است در شهادت مثل تصدق کردن یا دعاء نمودن یا استغفار کردن و امثال این اعمال پس حقتعالی این قسم را خبر میدهد بر انبیاء و اولیاء بر سبیل حتم و وجوب بلکه شرط میکند بدا را و لله فیہ المشیة پس اگر آن مانع تحقق پذیرفت لازمش بر آن ترتب یابد و الا فلا و از این علم است که ائمه (ع) گاهی خبر میدادند و واقع نمیشد چنانکه میفرماید اذا اخبرناکم بشیء فکان فقولوا صدق الله و رسوله توجروا مرتین ، و از این علم است آنچه که گذشت از اخبار آن پیغمبر بآن پادشاه و اخبار پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بموت آن یهودی و نمرودش و از این علم و آنچه بعد از این ذکر میشود بدا واقع میشود و این مبدء الواح لوح محو و اثباتست و نوع دوم مکتوبست در آن صفحه از امور مشروطه مطلقا که آن محتوم نشده است پس از آن حقتعالی خبر نمیدهد احدی را مگر بعد از تحقق شرطش و این است علمی که خاص حقتعالی است و احدی را از مخلوقین بر آن اطلاع نباشد و خاص واحد فرد است و این است آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام در این حدیث ذکر فرموده ان قال بحر ذاخر مواج خالص الله (الله ظ) عز و جل عمقه ما بین السماء و الارض و عرضه بین المشرق و المغرب اسود کاللیل الدامس کثیرة الحیات و الحیتان آه یعلو مرة و یسفل اخرى فی قعره شمس تضىء لا ینبغی ان یطلع علیها الا الواحد الفرد فمن تطلع علیها فقد ضاد الله فی ملکه و نازعه فی سلطانه و باء بغضبك (بغضب ظ) من الله و مأویه جهنم و بئس المصیر ، و این علم خاصه خداست جل شانه و این صفحه را غیر از او سبحانه و تعالی کسی دیگر مطلع نباشد اگر خواهد بعض را بخواص اولیائین (اولیائش ظ) خبر میدهد و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ۱۲۵۹ ، .